

فلفل نبین چه ریزه ، بشکن ببین چه تیزه

موشی بنام فلغلی در دشت برای خودش لانه ای درست کرد و خیالش راحت بود که زمستان را بخوبی سپری می کند .

یک روز گاوی برای علف خوردن به دشت آمد و روی لانه آقا موشه نشست و مشغول استراحت شد .

موش آمد و از آقای گاو خواهش کرد که از روی لانه اش بلند شود تا خراب نشود . ولی گاو هیچ توجهی به موش نکرد و گفت : “ تو نیم وجبی به من دستور می دهی که از اینجا بلند شوم . می دانی من کی هستم ، می دانی من چقدر قوی و پر زورم ، حالا برو پی کارت و بگذار استراحت کنم . ”

موش دوباره خواهش و التماس کرد ولی فایده ای نداشت و گوش آقا گاو به این حرفها بدهکار نبود . موش پیش خودش فکر کرد ، حالا که با خواهش کردن مشکلش حل نشده باید کار دیگری بکند .

بعد یکدفعه روی آقا گاو پرید . گاو از خواب بیدار شد و خودش را تکان داد . موش روی گوش گاو پرید و یک گاز محکم از گوش او گرفت . گاو از جایش بلند شد و شروع به تکان دادن سرش کرد . ولی موش روی زمین پرید و در یک سوراخ پنهان شد و گاو نتوانست کاری کند .

وقتی گاو دوباره خوابش برد ، موش دم گاو را گاز گرفت و روی درخت پرید . گاو از درد بیدار شد . خیلی عصبانی بود ، سعی کرد که بالا بپرد و موش را بگیرد تا ادبش کند ولی دستش به او نمی رسید . موش گفت : “ اگه باز روی لونه من بخوابی ، گازت می گیرم . ”

گاو دید ، چاره ای ندارد جز اینکه از آنجا برود و جای دیگری بخوابد . گاو پیش خودش گفت : “ فلغل نبین چه ریزه ، بشکن ببین چه تیزه . با این قد و قواره فسقلی اش چه جوری حریف من شد . ” موش با اینکه خیلی کوچکتر از گاو بود توانست مشکلش را حل کند .

پس کارآیی هر کس و هر چیز به قد و قواره اش نیست ، مثل فلغل قرمز ، با اینکه کوچک است ولی وقتی می خوریم از بس تند است دهانمان می سوزد .